بانوان اهوازی در محلی به نام چایخانه اقدام به شست‌وشوی لباس رزمندگان می‌کردند

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید علی مهدیان و از بانوان حاضر در ستاد پشتیبانی جنگ

هنگام شستن لباس رزمنده‌ها جوی خون راه می‌افتاد

■ شکوفه زمانی

گلابتون مهدیان متولد دوم شهریور ۱۳۳۲ در شهر اهواز است. مدتی از شروع جنگ گذشته بود که از فعالیت‌های «چایخانه» اطلاعاتی به دست آورد. در چایخانه تعدادی از بانوان اقدام به شستن لباس رزمندگان می‌کردند یا اینکه زخمی‌های جنگ را برای کمک‌رسانی در آن مکان جمع می‌کردند. خودش می‌گوید وقتی که من به چایخانه می‌رفتم متوجه خیلی از واقعیات جنگ می‌شدم که برایم دلخراش بود. گاه موقع شستن لباس‌های رزمندگان تکه‌های بدن که بر اثر انفجار قطع شده بود، مثل انگشت یک رزمنده یا تکه‌ای از بدن یک شهید در میان لباس‌ها دیده می‌شدند. گفت‌وگوی «جوان» با گلابتون مدیان از فعالان پشتیبانی جنگ و خواهر شهید علی مهدیان را پیش‌رو دارید.

به عنوان یک زن، چطور به سمت حضور در جنگ تحمیلی و پشتیبانی از جبهه‌ها کشیده شدید؟

من متولد دوم شهریور ۱۳۳۲ در اهواز هستم و این شهر از همان اولین روزهای جنگ شاهد نزدیک‌شدن لشکرهای زرهی دشمن به حومه شهر بود. ما یک خانواده متوسطی داشتیم که پدرمان سواد داشت، ولی مادرمان بی‌سواد بود. هفت خواهر و برادر بودیم. پدر و مادرم بیشتر نمازشان را در مسجد می‌خواندند و مادرم برای خود واجب می‌دانست که ماه مبارک رمضان در هفت مسجد نماز بخواند. در سال ۱۳۵۹ زمانی که جنگ شروع شد من متأهل بودم. تازه مدرسه باز شده بود و بچه‌هایم در مدرسه بودند که صدای غرش جنگنده‌های دشمن را شنیدم. حتی هواپیماهای دشمن تا نزدیکی زمین می‌آمدند و می‌رفتند. ما از ترس صدای هواپیماها از حیاط به بیرون از منزل آمدیم و همه از هم می‌پرسیدند چی شده؟ بعضی از همسایه‌ها که مطلع‌تر بودند، می‌گفتند جنگ شروع شده است. آن موقع با شنیدن این خبر همه مادران از ترس‌شان به مدرسه بچه‌های‌شان رفتند تا آنها را به منزل بیاورند. چون نزدیک مرز عراق بودیم، می‌دیدیم که هر روز هواپیماهای دشمن می‌آمدند و یک چرخی در منطقه اهواز می‌زدند و حتی بعضی جاها را هم بمباران می‌کردند و می‌رفتند. کم‌کم مطمئن شدیم که واقعاً درگیر یک جنگ تمام عیار و طولانی شده‌ایم.

پشتیبانی از جنگ را از چه زمانی شروع کردید؟

مدتی از شروع جنگ می‌گذشت و من آن موقع تقریباً ۳۰ ساله بودم که از فعالیت چایخانه اطلاعات پیدا کردم. قبل از ورود به پشتیبانی جنگ یک مدتی به خاطر اصابت محله‌مان از سوی جنگنده‌های دشمن به یکی از روستاهای اصفهان رفته بودیم. بعد دوباره به اهواز برگشتیم. چایخانه جایی بود که لباس‌های کثیف رزمندگان را آنجا می‌آوردند و می‌شستند. یا اینکه زخمی‌های جنگ را برای کمک‌رسانی در آن مکان می‌آوردند. وقتی که من آنجا رفتم متوجه دیدن خیلی از واقعیات جنگ شدم که برایمان خیلی دلخراش بود. گاه موقع شستن لباس‌های رزمندگان تکه‌های بدن که بر اثر انفجار قطع شده بود، مثل انگشت یک رزمنده یا حتی تکه قطع شده یک شهید در میان لباس‌ها دیده می‌شدند. اینها برایم دردناک بود. چون بچه کوچک داشتم هر روز نمی‌توانستم به چایخانه اهواز بروم، ولی هر وقت فرصتی پیش می‌آمد به آنجا می‌رفتم.

جرقه رفتن به چایخانه اهواز چگونه در ذهن شما پدید آمد و این چایخانه در کجای شهر قرار داشت؟

خب جنگ در شهرمان اهواز به دلیل قرارداشتن در یک استان مرزی زودتر از جاهای دیگر کشورمان شروع شده بود. من هم دوست داشتم در پشت خط مقدم به رزمندگان دفاع‌مقدس کمک کنم. چایخانه اهواز نزدیک پادگان اهواز بود که ما خانم‌ها را با مینی‌بوس می‌بردند و می‌آوردند. آنجا وقتی که لباس‌های کثیف رزمندگان را می‌آوردند ابتدا لباس‌ها را می‌گشتیم که اگر ترکش یا انگشتر یا موی شهدا چسبیده بود، می‌تکاندیم، جدا می‌کردیم و می‌بردیم با دست می‌شستیم، چون آن موقع لباسشویی در اختیار ما نبود. لباس‌های شسته شده را به طناب‌های بزرگ که به بتن بسته بودند، می‌انداختیم تا خشک شوند. تا جایی که توانستم و توان داشتم در چایخانه اهواز فعالیت کردم که ان‌شاءالله مورد رضایت خدا قرار بگیرد.

چایخانه اهواز

چه خاطراتی از پشتیبانی جنگ، خصوصاً حضور در چایخانه دارید؟

تعداد خانم‌ها برای شستن لباس‌های رزمندگان زیاد بود و ما با شوق این کار را انجام می‌دادیم. یادم است موقع شست‌وشوی رخت رزمندگان، جوی از خون لباس شهدا راه می‌افتاد. آن زمان برادربزرگم به نام جعفرعلی مهدیان خلبان هواپیمای سی ۱۳۰ بود، مأموریت می‌رفت و مرتب زخمی‌های جنگ را به تهران انتقال می‌داد. یا اینکه شهدا را در شهرهای خودشان جابه‌جا می‌کرد. من تمام ذهنم درگیر جعفرعلی بود و همیشه در فکر او بودم که مبادا هواپیمایش از سوی دشمن مورد اصابت قرار بگیرد. همزمان برادر دیگرم شهید علی مهدیان هم در ۱۷ سالگی به جبهه رفته بود و استرس او را هم داشتم. بنابراین هر وقت جوی خون ناشی از شستن لباس شهدا را می‌دیدم، دل نگران برادرهایم و رزمندگان جنگ می‌شدم.

برادرتان علی متولد چه سالی بودند؟

علی متولد دی ۱۳۴۶ بود. برادرم در واقع فرزند یازدهم خانواده محسوب می‌شد، ولی چون سه تا از فرزندان مادرم جلوتر از علی فوت کرده بودند، علی فرزند آخر خانواده و خیلی مشتاق رفتن به جبهه بود. به خاطر سن کمش به او اجازه رفتن نمی‌دادند، بنابراین در شناسنامه‌اش دست برد و سنش را در شناسنامه بیشتر کرد و عازم جبهه شد. علی در مسجد امام رضای(ع) اهواز و مسجد موسی‌بن‌جعفر(ع) که در خیابان زند اهواز قرار داشت، خیلی فعالیت می‌کرد. یادم است وقتی علی از جبهه به مرخصی می‌آمد، لباس‌هایش که کثیف بود را برایش می‌شستیم و پارگی لباس‌هایش را می‌دوختیم و می‌گفتیم بس است نمی‌خواهد دیگر به جبهه بروی، ولی علی حرف ما را قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «باید من و امثال من به جنگ بروند تا شماها بتوانید راحت زندگی کنید.» با گفتن حرف‌های علی خوشحال می‌شدم که آنقدر مسئولیت‌پذیر و حواسش به وطنش است.

علی در چه عملیاتی به شهادت رسید؟

علی در عملیات بدر در سال ۱۳۶۳ به شهادت رسید. بدر در اسفند سال ۶۳ بود. هفت روز بعد از اینکه سال جدید (۱۳۶۴) تحویل شد، خبر شهادتش را برایمان آوردند. من برای او هم خواهر بودم و هم مادر.

این حس مادری از کجا به وجود آمده بود؟

من با علی ۱۳ سال فاصله سنی داشتم و از او بزرگ‌تر بودم. در اصل مثل مادر برای علی بودم و برای ثبت‌نام کلاس‌های مدرسه‌اش خودم می‌رفتم اسمش را می‌نوشتم. در واقع علی را من بزرگ کردم و مانند بچه خودم با او رفتار می‌کردم. او را روی زانویم می‌نشاندم و به او غذا می‌دادم و شاهد لحظه‌لحظه بزرگ شدنش بودم. علی که دایی پسرم می‌شد سه سال از پسر خودم بزرگ‌تر بود. برای همین علی همزمان با پسرم بزرگ شد. همیشه در کارهایش با من مشورت می‌گرفت. علی از کوچکی خیلی دوست داشت دندانپزشک شود و از آرزوهایش بود و به ما می‌گفت او را دکتر صدا کنیم. موقعی که جنگ‌زده شدیم (مجبور به ترک شهر شدیم) در یکی از روستای اصفهان ساکن شدیم. علی به روستای شهررضا می‌رفت و در مطب دندانپزشک کمک دست بود و کار می‌کرد، خیلی با دوستانش صمیمی بود. پیش از انقلاب همیشه دوستانش را به منزل ما می‌آورد و با هم عکس می‌انداختند. تکیه‌گاهش من بودم و از من در خصوص خیلی کارها نظر می‌گرفت.

شهادت علی را چطور برایتان تعریف کرده‌اند؟

برای ما اینطور روایت کردند: «علی قبل از شهادتش زمانی که می‌خواست به عملیات برود، چون آب در دسترسش نبود، مجبور شد با آب کمی که در یک قوطی کمپوت بود وضو بگیرد و در عملیات شرکت کند. قبل از رفتن به عملیات موهایش را شانه زد و حسابی به سر و وضعش رسید. گویا می‌دانست که در این عملیات به شهادت می‌رسد. برای همین خود را آراسته کرد. در جریان عملیات، دشمن به شدت به سمت ما با توپخانه شلیک می‌کرد. در این حملات خیلی از رزمندگان به شهادت رسیدند و علی هم که به عنوان امدادگر جنگ در جبهه‌ها حاضر شده بود به سراغ مجروحین می‌رفت. در واقع کار علی این بود رزمندگان زخمی را سریع مداوا کند و به عقب ببرد تا در اثر خونریزی به شهادت نرسند. در همین حین علی سراغ یک زخمی در زیر آتش توپ و تانک دشمن رفت. همرزمانش به او گفتند علی الان نرو. بگذار شدت اصابت توپ و ترکش‌های دشمن کم شود بعداً برو، ولی او قبول نکرد و گفت ممکن است آن رزمنده در اثر خونریزی به شهادت برسد وقتی این حرف را زد، به سراغ مجروح رفت، اما در همین حین ترکش گلوله‌های توپ دشمن به خود علی هم اصابت کرد و او در کنار آن مجروح به شهادت رسید.

> **برای ما اینطور روایت کردند: «علی قبل از شهادتش زمانی که می‌خواست به عملیات برود، چون آب در دسترسش نبود، مجبور شد با آب کمی که در یک قوطی کمپوت بود وضو بگیرد و در عملیات شرکت کند. قبل از رفتن به عملیات موهایش را شانه زد و حسابی به سر و وضعش رسید. گویا می‌دانست که در این عملیات به شهادت می‌رسد**

شهید علی مهدیان

> **تعداد خانم‌ها برای شستن لباس‌های رزمندگان زیاد بود و ما با شوق این کار را انجام می‌دادیم. یادم است موقع شست‌وشوی رخت رزمندگان، جوی از خون لباس شهدا راه می‌افتاد. آن زمان برادربزرگم به نام جعفرعلی مهدیان خلبان هواپیمای سی ۱۳۰ بود، مأموریت می‌رفت و مرتب زخمی‌های جنگ را به تهران انتقال می‌داد. یا اینکه شهدا را در شهرهای خودشان جابه‌جا می‌کرد**

بعد از گذشت دو هفته همرزمانی که همراه علی بودند به ما اطلاع دادند که علی به شهادت رسیده است. ما هرچه در سردخانه‌ها گشتیم پیکر علی را پیدا نکردیم. با آنکه یکی از برادرهایم خلبان بود و درجه سروانی داشت و یکی از دوستان ارتشی‌مان پیگیر پیداکردن علی بود، ولی هرچه در جبهه گشتند، نتوانستند پیکر علی را پیدا کنند. نهایتاً به ما اطلاع دادند باید برای پیداکردن علی از طریق بیمارستان‌ها پیگیر شویم. بعد از چند روز نشستن و عزاداری کردن و منتظرماندن به ما اطلاع دادند پیکر علی در یکی از بیمارستان‌ها پیدا شده است.

چقدر بعد از شهادتش پیکر علی به دست خانواده رسید؟

نهایتاً بعد از ۹ روز انتظار پیکر علی را برای تشییع آوردند و گفتند می‌خواهیم پیکر علی را در کنار چند شهید دیگر که از جنگ آورده شده است، تشییع شود، ولی قبل از آن علی را جدا از باقی شهدا در خیابان زند تا مسجد امام‌رضا(ع) تشییع کردند. بعد دوباره او را سوار آمبولانس کردند و به سردخانه بردند تا مراسم تشییع اصلی با شهدای دیگر انجام شود. در تشییع علی دیدم پدرم از پیاده‌رو خودش تنهایی راه می‌رود، یعنی دنبال شهدا همراه با جمعیت نمی‌آید. تعجب کردم و از پدرم پرسیدم، چرا تنهایی می‌روی؟ پیاده‌رو ارتفاع دارد و اذیت می‌شوی. بیا در خیابان که هموارتر است با جمعیت به دنبال پیکر علی و دیگر شهدا برویم. (آن زمان پیاده‌روها خیلی بلند بود و مثل الان کوتاه نبود) پدرم در پاسخ گفت: «می‌خواستم بگویم من با شهادت پسرم هیچ مشکلی ندارم و او را در راه خدا دادم و هر کسی می‌خواهد پسرش را به جنگ بفرستد، بفرستد و بداند که مشکلی نیست و من ناراحت نیستم.» حتی موقعی که من و مادرم برای علی لباس مشکی پوشیدیم، پدرم ما را دعوا کرد و گفت: «چرا لباس مشکی پوشیدید؟ فقط باید برای شهادت امام‌حسین(ع) لباس مشکی پوشید.» بابا برای شهادت پسرش لباس مشکی نپوشید، ولی هر روز یا یک روز در میان سر مزار علی می‌رفت که در قطعه یک بهشت‌زهرای اهواز است. آنجا می‌رفت و با پسرش صحبت می‌کرد. ما علی را با لباس بادگیری که در جبهه می‌پوشید و هنگام شهادت به تن داشت به خاک سپردیم.

جریان خاکسپاری علی با لباس بادگیر چه بود؟

یک روز که علی از جبهه به منزلم آمده بود به من گفت: «آوجی (آبجی) زیپ بادگیرم پاره شده است. بیا زیپ آن را برایم عوض کن و بدوز.» گفتم: «برایت نمی‌دوزم که دیگر جبهه نروی و بروی لباس جبهه‌ات را تحویل بدهی.» علی در جواب به من گفت: «باشه خواهر تو برایم بدوز بعد تحویل می‌دهم. شاید کسی که این لباس را تحویل می‌گیرد و بخواهد جای من بایستد کسی را در اهواز نداشته باشد که برایش آن را بدوزد. باید وقتی بادگیر را تحویل می‌دهم آن لباس سالم باشد.» علی با همان بادگیری که من زیپ آن را تعویض کرده بودم به شهادت رسید و با همان لباس بادگیرش‌اش به خاک سپرده شد.

با توجه به اینکه شما طعم جنگ‌زدگی را چشیدید، با پخش فیلم‌های دلخراش غزه چه حسی به شما دست می‌دهد؟

دو ماه از جنگ بین ایران و عراق می‌گذشت که محله‌مان را زدند و ما جنگ‌زده شدیم. یکی از برادرهایم که خلبان بود و در تهران زندگی می‌کرد، به ما گفت شما بیایید تهران با هم زندگی کنیم. خانواده قبول نکرد و ما به یکی از روستاهای اصفهان در اطراف شهررضا رفتیم و یک‌سال و هفت ماه آنجا زندگی کردیم. بعد از این مدت دیدیم که جنگ هنوز ادامه دارد و تصمیم گرفتیم به شهر خودمان و به خانه‌های خودمان در اهواز برگردیم. ما خیلی سختی کشیدیم که قابل توصیف نیست، ولی خداروشکر با پیروزی اسلام موفق شدیم و سرافراز از آن برهه تاریخی خارج شدیم. الان وقتی تلویزیون تصویر از فلسطین، غزه و لبنان نشان می‌دهد، تمام دوران سختی که خودمان در جنگ هشت سال دفاع‌مقدس داشتیم، برایم یادآوری می‌شود. با دیدن تصویر شهدای غزه یا لبنان یاد برادر شهیدم و رزمندگان شهرم اهواز می‌افتم که چه جوانان شجاعی را از دست دادیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۱۳۶

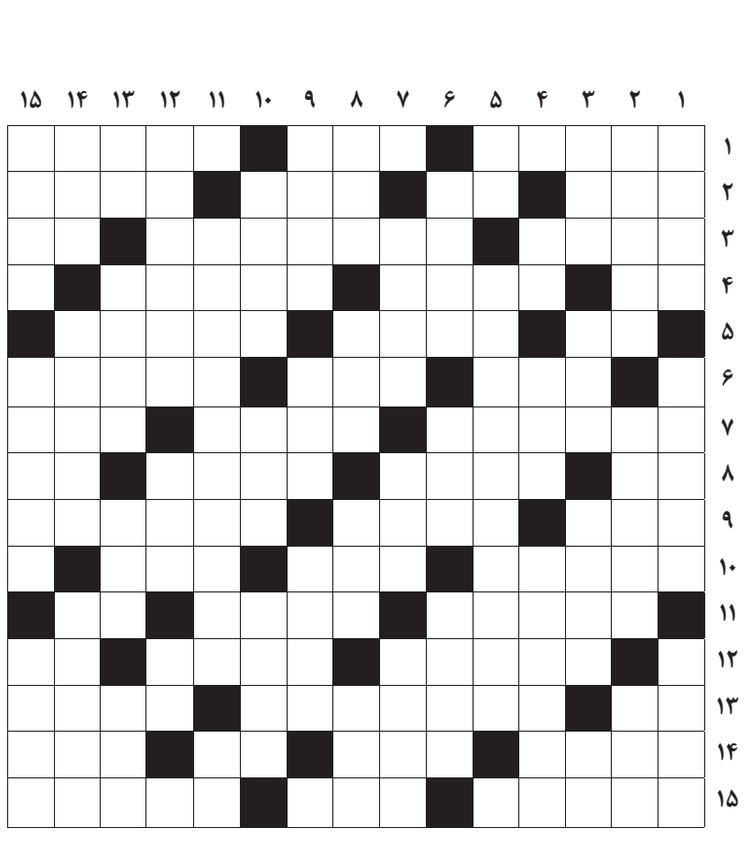

از راست به چپ

■ ۱- حاصل کاسبی- شیفتگی و دلدادگی- اولین وزنه بردار طلایی ایران در مسابقات جهانی ■ ۲- غذایی که از کودکی آن را می‌خوریم- کام- مخترع ماشین بخار- ذرت بوداده ■ ۳- نیمی از دیدار است- مخصوص، ویژه- یادداشت ■ ۴- معاون فراری هیتلر- مواد خانمانسوز- آخرین حاکم اموی ■ ۵- پشته- پاره سنگ ترازو- خروپف ■ ۶- یرنا- فروبردن چیزی از راه گلو- ثلاثه مشهور مصر ■ ۷- مغناطیس- منزلت و شأن اجتماعی- مزاحم پیگیر ■ ۸- طایفه غیور- ترک آن گناه است- شادمانی- لخت ■ ۹- شیر- حرکت و تکان- ولایتی در شمال افغانستان ■ ۱۰- از آلات موسیقی- از انجیل‌ها- شهری در فارس ■ ۱۱- ایالتی در امریکا- میوه موکتی- دهان ■ ۱۲- مدرنیسم- نوعی زیرانداز- ناپیدا ■ ۱۳- از حروف انگلیسی- از بزرگ‌ترین دروازه‌بانان تاریخ فوتبال دنیا- بازی خانمان‌برانداز ■ ۱۴- یرقان- گناه- رفوزه- جور ■ ۱۵- بازرسی کردن و ممیزی- قلعه مرکزی- بین کودکی و میانسالی

از بالا به پایین

■ ۱- خنجر- صدای افتادن چیزی در آب- ماده درخت بلوط ■ ۲- بعضی‌ها خوابش را می‌بینند- از توابع کرمانشاه- کلمه سوالی ■ ۳- باغی دیدنی در شیراز- سبک یا شیوه بیان یک مطلب- نوعی بیماری ژنتیکی که در گذشته منگولیسم نیز نامیده می‌شد- مروارید ■ ۴- اراده- عصبی- از چین‌خوردگی‌های زمین ■ ۵- دفن کردن مرده- از عوامل تصادفات ناگوار در رانندگی ■ ۶- پرتوان و از نام‌های خدا- خشت پخته- ترکیب تیم ورزشی ■ ۷- از کار افتاده- جشن و مهمانی- دیوار قلعه ■ ۸- ضربه فوتبالی- فرشته- بی احترامی- نی زدن ■ ۹- درهم‌شکننده- دانش- علامت استاندارد بین المللی ■ ۱۰- نام پدر حضرت ابراهیم- تأسف خوردن- نوعی بیسکوییت ■ ۱۱- شیپور روز قیامت- چسبناک ■ ۱۲- روستایی دیدنی با قدمت سه هزار سال در استان اصفهان- هراس- تکرارش صدای سگ است ■ ۱۳- صابون خیاطی- کال- فدراسیون دو و میدانی بین‌المللی- سرشب ■ ۱۴- روح و روان- از عتبات عالیات عراق- واحد سنجش انفجارات اتمی ■ ۱۵- فیلسوف فرانسوی عهد روشنگری- کنیه امام حسن- نوک فشنگ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۶			۹		
	۸		۲			۳		
	۷	۱						۶
۹					۵		۶	
		۸					۹	
۲					۳			
				۸		۷		۲
	۳	۴						
	۹			۱				۸

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۱۳۵

۷	۲	۶	۴	۱	۹	۲	۵	۸
۵	۱	۹	۲	۶	۸	۴	۲	۷
۲	۴	۸	۵	۷	۲	۶	۹	۱
۴	۹	۷	۲	۵	۱	۸	۶	۲
۲	۷	۵	۶	۸	۴	۲	۱	۹
۸	۶	۴	۹	۲	۷	۱	۵	۲
۶	۴	۲	۷	۲	۵	۹	۸	۱
۶	۸	۲	۱	۴	۲	۷	۹	۵
۱	۷	۶	۸	۲	۶	۹	۲	۴

ر	ی	گ	ن	ا	م	ک		د	و	ب	ک	ت	ا	ک
ی	ا		ت	س	ب	ی		ی	ت	ش	د		س	ل
پ	و	ت		ت	ل		ق		ر	ی		ز	ت	م
	ر	ی	ف	ن		ل	س	ا		ک	ل	و	پ	
ا		ت	خ	س		ع	م	ج		ت	ف	ز		ی
ج	ن	ر		ا	د	ا		ا	م	ا		ه	ل	ش
ر	ش		ت	خ	ا	ب		ق	ت	ش	م		د	م
		ب			ن				و		ح	ش		
ق	س		ق	ا	ت	ا		ع	ل	ا	ط		ل	س
ا	د	گ		ن	ل	ک		ا	ی	س		س	و	ر
چ		ر	ن	چ		د	ز	د		ت	غ	ل		خ
	ر		م	ا		ش	ا	ت		ر	م	و	ه	
ر	ک	ف		م	چ		ل		ج		د	ک	ر	ش
و	ا		ر	ن	س	م		ی	د	ا	و		ا	ن
ی	ز	ا	ن	ا	ت	ا		و	ی	د	و	ت	س	ا